

گفت و گو با سلما هایک تهیه کننده و بازیگر نقش فریدا

عشق بی قید و شرط و شکیبایی

برای من عشق بی قید و شرط و شکیبایی است. قسمتی از زندگی اش بود که در فیلم نباشد و شما دوست داشته باشید که باشد؟
خب، بیش تر زندگی اش در فیلم هست، ولی ما مسلماً سراغ همه بیماری هایش و این که کجا و چگونه رخ داده اند، نرفتیم و خدا را شکر، چون فکر نمی کنیم بشود با این چیزها فیلم خوبی ساخت.
در آن صورت فیلم می شد یک چیزی در مایه های بیماری این هفته.
بله! آن چه او با این مسئله کرد از او آدم جالبی می سازد. و ما همچنین وارد جزئیات تمام مسائل عشقی، که خیلی زیاد هم بودند، نمی شویم. او ماجراهای عشقی جدی ای با مردان و زنان داشت. ولی دیگو عشق زندگی اش بود. این یکی هیچ وقت مورد بررسی قرار نگرفته بود. و به لحاظ سیاسی ما هم خیلی در این زمینه کتدو کاو نمی کنیم چون این یک داستان عاشقانه است. ما باید روی داستانی که می خواستیم تعریف کنیم تمرکز می کردیم، در غیر این صورت فیلم بدی می ساختیم.

کرد.
نگران این نبودید که با ساخت تنها یک فیلم در مورد زندگی او ممکن است بخش هایی از او را حذف کنید یا به عمقی که نیاز دارد ترسید؟
چند سالی این نگرانی را داشتم، ولی بعد تسلیم این حقیقت شدم که نمی توان برای ساخت یک فیلم خوب سعی کنیم همه چیز را بگوییم، حماقت است. یک عمر وقت می خواهد تا بتوانی داستان یک زندگی را تعریف کنی. باید بینی اساس فیلم چیست، داستان درباره چیست، نمی توانی بگویی «درباره فریدا کالو است»، چون در آن صورت فیلم بدی خواهی ساخت. زندگی نامه بدی خواهی ساخت، قبلاً خیلی به فیلم آمادوس فکر می کردم. خوب بله، این فیلم در مورد موتسارت است. ولی موضوع اصلی اش حسادت است، و همین آن را به یک فیلم خوب تبدیل می کند. این آدم ها زندگی های قهرمانانه ای داشته اند، ولی تو باید یک کیفیت انسانی در مورد آن ها پیدا کنی که خیلی ساده است و همه می توانند خود را با آن مرتبط بدانند.
و در این فیلم آن چیز وفاداری و فداکاری است؟

چه چیز فریدا کالو برای شما خیلی الهام بخش بود؟
یک چیزهایی در خودش بود و یک چیزهایی در زمانی که درش زندگی می کرد. در مورد خودش شجاعت منحصر به فرد بودنش (بیش از هر چیز مرا برانگیخته می کرد). هیچ وقت در مورد هیچ کدام از کارهایی که انجام می داد، متعارف نبود. همیشه خودش بود و این کار آسانی نبود. در سن خیلی پایینی به زنانگی رسید. درست قبل از آن تصادف (با اتوبوس) یک کتابدار به دام انداختش. به همین علت بعد از تصادف دیگر اجازه نداشت به مدرسه باز گردد. این در هیچ کتابی نوشته نشده، ولی الخاندارو (گو مز آریاز) گفت: «چه طور توانستی با من چنین کنی؟ چه طور توانستی این کار را بکنی؟» او گفت: «من همینم که هستم.» هیچ وقت به خاطر چیزی که بود شرمناک نبود. نقاشی هایی می کشید که هیچ کس دوست شان نداشت. با آن دیو هنر (دیگو ریورا) زندگی می کرد. هیچ وقت تحت تأثیر کارهایی که او انجام می داد قرار نگرفت، هیچ وقت عرض نشد. با وجود این که مردم هیچ وقت کارهایش را نمی خریدند، همچنان سبک خود را حفظ کرد. او بی اغراق زندگی خیلی نامتعارفی داشت و با تجربیاتش می شد چندین بار زندگی

ذهنش داشت. همه آن‌چه که در آن جلسه گفت چیزی است که شما روی پرده دیدید.

پس به دست آوردن او برای کارگردانی قطعه بزرگی از پازل بوده است.

بله. فکر می‌کنم برای همین هفت سال طول کشید تا این فیلم ساخته شود.

آیا پیدا کردن کارگردان سخت‌ترین قسمت این پروژه بود، (پروژه‌های) که مدت‌ها موضوع مورد علاقه شما بوده است؟

سخت‌ترین قسمت برای من این بود که به فیلم‌نامه رضایت‌بخشی دست یابم. می‌توانستم فیلم را پنج سال تهیه کنم، یا شاید شش سال پیش. ولی هیچ‌وقت احساس نکردم که همه عناصر مورد نظر را در اختیار دارم. می‌خواستم یک فیلم در مورد فریدا کالو بسازم ولی می‌گفتم یا یک فیلم درست و حسابی در موردش می‌سازم یا اصلاً فیلمی نمی‌سازم.

شما هم یک فیلم کارگردانی کرده‌اید. از جولی تایمور چه آموختید؟

اول این که، این فیلم قبل از فریدا به من پیشنهاد شد. گفتم: «نه، من توانایی کارگردانی ندارم.» بعد از دیدن کار جولی، برانگیخته شدم. او مرا تشویق به این کار کرد. ما خیلی انگوی زن کارگردان نداریم.

خود را چگونه کارگردانی می‌دانید؟

خام، جدید، پر شور و خوش شانس. تجربه خیلی خوبی بود و اوقات خوشی را گذراندم.

جولی به شما می‌گفت زن زن. به نظر خودتان چرا شما را این‌گونه می‌دید؟

چون احساس می‌کنم خواهر همه زنان هستم. از روی رقابت یا با قضاوت به آن‌ها نگاه نمی‌کنم. واقعاً روی من تأثیر می‌گذارد. به همه زنان احساس تعلق می‌کنم و خشمگین‌ام چون فکر می‌کنم که در طول تاریخ، در همه کشورها و نیز آمریکا، با ما زنان بدرفتاری شده است. پس زنان را تحسین می‌کنم.

چه کردید که از نظر فیزیکی به نقش برسید؟ واقعاً بالای تان را تراشیدید؟

بله، ولی فایده‌ای نداشت. حالا برابم دردم شده. یک جفت کفش داشتم که یک لنگش یک سانتیمتر بلندتر از یک لنگ دیگرش بود. مشکل می‌توانستم بفهمیم که او دقیقاً می‌لنگیده یا نه. من با خیلی‌ها که او را می‌شناختم صحبت کردم، برخی می‌گفتند هرگز نمی‌لنگیده، برخی می‌گفتند همیشه می‌لنگیده، و برخی می‌گفتند بعضی وقت‌ها می‌لنگیده. بنابراین کاری که من کردم این بود که یک کفشم را بزرگ‌تر از دیگری گرفتم و بعد سعی کردم که نلنگم، قیامش کنم. ولی وقت‌هایی که احساس می‌کردم او خیلی خسته است یا ساعت‌های سختی را می‌گذراند، به آن‌چه طبیعتاً رخ می‌داد تسلیم می‌شدم و دست از تلاش (برای نلنگیدن) برمی‌داشتم.

به نظر شما رمانس بین فریدا و دیگو براساس ذهن مشغولی بود یا هیجان؟

فکر می‌کنم همیشه هیجان وجود داشت. فکر می‌کنم چیزهای زیادی بودند که این هیجان را در گون می‌کردند، نه فقط برای مسائل جسمانی، ولی آن‌ها واقعاً در سطوح مختلف نسبت به هم هیجان داشتند. این هیجان، تنها هیجان نبود، به عشق واقعی تبدیل شده بود. فکر می‌کنم با گذشت زمان یاد گرفتند که همدیگر را دقیقاً همان‌طور که هستند بپذیرند و دوست بدارند. فکر می‌کنم فریدا تنها زنی بود که به مبارزه با دیگو به دلایل

بدانم کلید (موفقیّت) تان در کشاندن مخاطب به درون روند خلاق شدن او چه بود؟

توانایی نفوذ به ذهن او. نمی‌دانم تصویر ما از درون ذهن او درست بود یا نه، ولی هر چه که باشد یک نوع نگاه است. آن هم از طرف جولی تایمور، با آن تصویر موازی منحصر به فردی که از دنیا دارد. وقتی مردم او را سوررئالیست خواندند، گفتم: «من سوررئالیست نیستم. (تنها) واقعیت خودم را تصویر می‌کنم.» و این واقعیت موازی را داشت. (یک بار) فکر کردم، خدایا، می‌خواهم یک فیلم در مورد فریدا کالو به زبان انگلیسی بسازم؟ یک نفر دیگر قبلاً فیلمی به زبان اسپانیایی در مورد او ساخته که کاملاً هم خوب است، چرا باید دوباره کاری کنم؟ ولی بعد به این نتیجه رسیدم که زبان اول فریدا کالو اسپانیایی نبود: یک زبان بصری بود. بنابراین ما به کارگردانی نیاز داشتیم که بتواند فیلمی بسازد که زبان بصری‌اش قوی‌تر از زبان لغاتش است.

جولی تایمور قطعاً انتخاب درستی برای این کار بوده است.

من هم می‌خواهم همین را بگویم، من می‌دانستم که باید فیلم را خیلی بصری بسازیم، ولی اصلاً نمی‌دانستم چگونه. او هم متقاعد نشده بود که کارگردانی را بر عهده بگیرد. مجبور بودم بروم و فیلم را واقعاً به او بفروشم. بعد او در عرض یک ساعت صحبت کرد با من، خیلی زود ایده‌تصویری بودن زبان فیلم را گرفت. او تصویر فیلم را در عرض یک ساعت در

زندگی کالو پر از ماجرا و کار بود، ولی خیلی هم شاد نبود. به نظر شما هنرمندان بزرگ باید رنج بکشند؟

یک لحظه فکر می‌کنم. با شما موافق نیستم، با این موافق نیستم که چون رنج می‌کشید پس زندگی شادی نداشت. زندگی کوتاهی بود، ولی او تمام عصا را به این زندگی را بیرون کشید. از رنج‌هایش نهایت استفاده را برد. از تمام این شرایط هوناک نهایت استفاده را برد. او از درد، هنر و شعر می‌آفریند. شوهرش به او خیانت می‌کرد، و این برای او خیلی دردناک بود به خصوص در ابتدای زندگی‌شان که فکر می‌کرد می‌تواند او (شوهرش) را عوض کند. ولی در عوض از این موضوع به رشد می‌رسد و آزادی را می‌یابد. خیلی از مردم دوست دارند فریدا را یک قربانی بدانند، ولی من رد می‌کنم. یک قربانی در چنین شرایطی می‌رود به اتاق خواب و تمام روز را گریه می‌کند. فریدا به مردی دیگر روی می‌آورد و بعد به زنی دیگر، و بعد زنی را از شوهرش می‌دزدد! به نظر شما این قربانی بودن است؟

و با درد هم یک کاری می‌کنند. هنر و شعر یک نوع حس طنز سیاه هم داشت.

در بیش تر فیلم‌های تان در مورد هنرمندان، سراخ این نمی‌روید که...

... که چرا!

بله! این که چه چیز خلاقیت شخص را شکوفا کرده است. ولی در این فیلم، این کار را می‌کنید. می‌خواهم

برحقی ادامه داد و همیشه او را شگفت زده می کرد. فکر می کنم دیگو به دوستی اعتماد داشت که فریدا یک نابغه است و تنها کسی بود که برای آن رویایی در سر داشت که شاید قوی ترین رویا بود. وقتی که مرد، سندی به جا گذاشت که می گفت خانه محل زندگی شان، خانه آبی، باید به موزه ای برای فریدا کالو تبدیل شود. اگر رؤیای او نبود، و فریدا آن موزه را نداشت، احتمالاً ما هیچ وقت فریدا را کشف نمی کردیم. دیگو می دانست که در آن زمان فریدا مورد تحسین قرار نگرفته است، ولی می دانست که نسلی می آید که او را تمام و کمال درمی یابد. فکر می کنم نشانه های عینی از عشق در این داستان وجود دارد. آن چه در مورد این داستان دوست دارم، جدای از این که با هر داستان عاشقانه ای که تا کنون دیده ام متفاوت است، این است که داستان عاشق شدن نیست، داستان عاشق ماندن است. مردم دوست ندارند چنین داستان هایی بسازند، چون این داستان ها خیلی رمانتیک نیستند. تعریف کردن چنین داستان هایی خیلی سخت است.

آیا این کاراکتر یا شما ماند یا راحت از آن جدا شدید؟
می توانم خیلی راحت آن (قالب) را بشکنم، چون او از وقتی که چهارده سالم بود در زندگی ام بوده و هنوز هم هست. در قلب من است. بنابراین احساس نمی کنم که کاملاً از او جدا شده ام. می توانم خود را از میل به «او» بودن، یا احساس «او» بودن یا تلاش برای خود را در نقش «او» جازدن خلاص کنم، برای این که او هنوز هم همین دوروبرهاست.

به نظر می رسد که این نقش پر چالش ترین نقشی بوده که تا کنون داشته اید، چون باید نقش یک زن را در همه دوره های زندگی اش بازی می کردید. و فقط هم این نبوده، باید از اعضای مصنوعی، مثل اعضای بدن او آبرو و سیبل فوق العاده، استفاده می کردید. بنابراین حتی از نظر گریم هم نقش پر چالشی بوده است. موافقت می کنید؟

صادقانه؟ شما فکر می کنید من می خواهم با همه چیز مخالفت کنم (می خندد). بدون شک این پیچیده ترین کاراکتری بود که تا کنون بازی کرده بودم و احتمالاً از تمام شخصیت هایی که در آینده خواهم داشت هم پیچیده تر است. ولی پر چالش ترین نقشم نبود، چون وقتی برای چیزی خیلی اشتیاق داری، و وقتی خیلی عاشق کسی هستی، راحت می توانی دردهایش را احساس کنی. ولی قبل از آن نقشی را بازی کرده بودم که پر چالش ترین نقشم بود، چون مرا با بزرگترین ترس زندگی ام روبه رو می کرد و آن فیلم از غروب تا طلوع بود (که در آن نقش خون آشامی را بازی می کرد که با یک مار می رقصید).

آن مار؟

[چشم هایش را می چرخاند. آه می توانید تصورش را بکنید که رقصیدن با آن مار چگونه بود. فکر می کنم که آن بزرگترین چالشی بوده است که تا کنون داشته ام. فریدا مایه خوشی بود. لذت بود. با این که خیلی خسته بودم، ولی نمی توانستم صبر کنم تا وقت سر صحنه رفتن فرایرسد تا بتوانم درگیر بازی شوم یا نقش محبوبم را از دست بدهم. نقش قهرمان زندگی را بازی کنی و قادر باشی از نظر حسی به این جاها بروی؟ ما همه عمرمان منتظر چنین نقش هایی هستیم، می دانید؟ این برای یک بازیگر رویایی است. (این کجا) و (این کجا) و این که مجبور باشی بیکنی تن کنی و با یک مار سه متری برقصی و خیلی هم طبیعی جلوه کنی (کجا)، تا آن جا پیش رفته که با آن مار رابطه برقرار کردم. به نظر خودم، این (رقص) باید معنایی می داشت تا بتوانم به یک نوع خواب فروروم. باید هیپنوتیزم می شدم، آن رقص به ماهه تمرین نیاز داشت و برای من تنها یک رقص

ساده نبود، یک عمل آیینی بود. در مورد مارها تحقیق کردم و دریافتم که مارها در برخی فرهنگ ها نمایانگر قدرت درون هستند. بنابراین آن رقص، و رقص با قدرت درون بود. فقط نمی رقصیدم، برایم معنایی داشت. آن واقعاً، واقعاً چالش برانگیز بود.

(در فریدا) آن تانگو با اشلی جاد (آشوب گر سیاسی و عکاس بازیگر، تینا مادی) چگونه بود؟ آن یکی از پر احساس ترین لحظات فیلم است.

خنده دار است، من را یاد بچه گی هایم می اندازد که دختر عموهایم را جمع می کردم و با آن ها برای میهمانی های کریسمس یا میهمانی های دیگر، طراحی رقص می کردم. برای این رقص طراح نداشتیم، یک روز صبح من، جولیا، اشلی و دوستم مایاسترو که رقص فوق العاده ای است و فیلمی به نام تانگو کار کرده و در این فیلم نقش خواهر مرا بازی می کند، دور هم جمع شدیم و با هم گپ زدیم و به این رقص رسیدیم. خیلی خوش گذشت.

دیشب ادوارد نورتن را در شوی دیوید لرنر دیدم که داشت در مورد کمک هایش در نوشته شدن این فیلم نامه صحبت می کرد...

آه، او فیلم نامه را نوشت. با این که نام چهار نویسنده دیگر در عنوان آمده است... نام او عنوان نمی شود، ولی خوب زندگی همین است. در واقع قانون حمایتی صنف نویسندگان مانع از عنوان شدن نام او شده بود. (ادوارد نورتن نه پیش نویس از این فیلم نامه تهیه کرد و تنها نویسنده ای بود که با جولیا تایمور کار کرد. جولیا تایمور نمی رود با تصورات کس دیگری کار کند. خیلی خودرأی است و خیلی به جزئیات توجه دارد و در مورد این فیلم هم مسلماً تصویر کاملاً مشخص و تعریف شده ای از آن چه می خواست بسازده داشت. ادوارد نورتن همان را استاده ای پیاژه کرد. مطمئنم تمام نویسندگان دیگر در مورد آن چه که نوشته اند خیلی در تئو تاب هستند. این یک پروژه هفده هجده ساله است و برخی از افرادی که نامشان ذکر شده، جزو اولین نویسندگان هستند. من هفت سال روی آن کار کرده ام، روی بیست و پنج پیش نویس کار کردم. فکر می کنید کارهایی که هفده سال پیش انجام شده بودند، روی پرده دوام آوردند؟ شخصاً که این طور فکر نمی کنم، شاید کسی به این خاطر از من شکایت کند، ولی فکر می کنم که این حق من است که چنین عقیده ای داشته باشم.

کجاها از ادوارد خواستید که در نوشتن فیلم نامه کمک تان کند؟

جولیا (تایمور) به جمع ملحق شده بود. مجبور بودیم فیلم را طبق سلیقه او شکل دهیم و فیلم نامه را دوباره بنویسیم، و در واقع فیلمی بسازیم که در ذهن جولیا بود. تا آن موقع با نویسندگانی کار می کردم به نام رودریگو گارسیا که مرد بسیار نازنین و با استعدادی بود و خیلی هم دوست داشتیم، ولی آن موقع مشغول کارگردانی فیلم دیگری بود. خیلی طول می کشید (تا کارگردانی آن فیلم تمام شود). بنابراین ادوارد پیشنهاد همکاری داد.

خودش پیشنهاد همکاری داد یا شما از او خواستید؟
صد درصد داوطلبانه جلو آمد. من گفتم: «آه نه! رودریگو نمی تواند این کار را بکند.» چون شاق ترین کار برای من این بود که یک نویسنده جدید پیدا کنم. نمی دانید چه کار سختی است. باید صد فیلم نامه یا نمونه (فیلم نامه) بخوانی. که از هیچ کلام شان یک ذره هم خوشش نمی آید. باید ده های شان را انتخاب کنی. بعد با همه آن نویسندگان ملاقات می کنی و

می بینی که همه را دوست داری، چون همه خوب و زرتنگ هستند. نمی توانی بفهمی کدامیک کارش از بقیه بهتر است. کلی آدم دیگر هم هستند که با تو تصمیم می گیرند. بالاخره تو بعد از کلی جنگ و دعوا روی یکی انگشت می گذاری. بعد باید چندین هفته را با این آدم بگذرانی تا به او بگویی چه تصویری از فیلم مورد نظرت داری، از او بخواهی تحقیق کند و آن قدر اطلاعات به او بدهی که به سوتو بیاید. بعد او تو را با همه امیدهایم می گذارد و می رود. هیچ کدام شان هم هیچ وقت سر وقت تعیین شده حاضر نمی شوند و تو باید کلی انتظار بکشی. بعد فیلم نامه را تحویل می دهند که وحشتناک است. مجبوری باز نویسی اش کنی. آن ها هم خیلی ناراحت هستند چون تو کار را دوست نداشته ای. من هفت سال این کارها را کرده ام.

ارزش اش را داشت؟

ارزش اش را دارد. برایم تجربه آموزنده خیلی خوبی بود. این که بعد از طی تمام این مراحل فقط می خواستید در فیلم بازی کنید، مایه آسودگی بود؟

آه، بعد از هفت سال چه آرامشی بود. می گویم چرا مایه آرامش بود. خیالم صد درصد راحت بود، چون به کارگردان ایمان قطعی داشتم. این کارگردان انتخاب درستی بود و حتماً فیلم خیره کننده ای می ساخت. بنابراین تردیدی برایم نمانده بود. گفتم: «بیا، بچهارم را بگیر و هر کاری می خواهی با آن بکن.»

پرای تان سخت است که این فیلم را رها کنید؟
نه. همین حالا هم سراغ چیز دیگری رفته ام. یک فیلم کارگردانی کرده ام و حالا می خواهم تدوینش کنم. البته رها کردن اش در این شرایط که بیست و چهار ساعته دارم در مصاحبه های مختلف در موردش حرف می زنم، کار سختی است. این فرق می کند. این کار را با آرامش انجام می دهم. شاید چهارچوب ذهن من چهارچوب آرامی باشد. برای این که، می دانید، من آن فیلم را ساختم. به آن افتخار می کنم. خیلی پیش تر از آن چه که فکر می کردم مورد توجه قرار گرفته است. باید بداند وقتی که این فیلم را کار می کردم، فیلم کوچکی بود. هیچ وقت به داشتن ستارگان بزرگ در فیلم فکر نمی کردم. هنوز هم فیلم کوچکی است، خیلی کوچک. تمام شهرتش را با شایعه به دست آورد. زمانی رو به مشهور شدن گذاشت که دیگران خواستند آن را به شهرت برسانند. مردم به چیزهایی که نبودند، که من مطرح نکرده بودم، علاقه مند شده بودند. هفت سال بی سروصدا روی آن کار می کردم. کس دیگری سبب این حجم توجه به این پروژه کوچک شد.

نظرتان در مورد هیاهوی اسکار چیست؟

نمی خواهم در موردش هیجان زده شوم. مرا نمی ترساند. باید در ذهنم شفاف باشم و جایگاهی را که امروز دارم، که همان افتخار به فیلم است، حفظ کنم. ناراحتم که دیگر بحثی وجود ندارد چون فکر می کردم که فریدا و دیگو خیلی بحث برانگیز باشند، باید بحث زیادی در موردشان وجود داشته باشد. تا حالا که نبوده است، ولی صبر کنید به مکزیک برویم و ببینیم آن جا اوضاع چگونه است. اگر خوب بود، پس چیز خوبی است، اگر هم خوب نبود، باز هم چیز خوبی است چون فیلم را دوست دارم. ولی یک رؤیای شخصی در مورد اسکار دارم. فکر می کنم فریدا خیلی خوشحال می شود که از طریق داستان زندگی او برای اولین بار یک کارگردان زن اسکار می برد.

فریدا در مورد این فیلم چه فکر می کند؟

نمی دانم، هیچ تصویری ندارم، ولی هر کجا باشد می داند که من همه تلاشم را کردم تا او را خوشحال کنم. ▶

ترجمه هایه سیف